

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی
سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۸
ص ۱۵۶-۱۲۹

بازتاب مفاهیم عرفانی و اخلاقی در شعر هوشنگ ابتهاج (۱.۵. سایه)

دکتر غلامحسین شریفی* - ریحانه صادقی*

چکیده:

در این مقاله برآنیم تا به بررسی جایگاه سخنان عارفانه و مفاهیم اخلاقی در اشعار هوشنگ ابتهاج (۱۳۰۶) بپردازیم.

انسان کامل از نظر ابتهاج آن عاشقی است که به تعبیر او ایمان خلیلی دارد. از مرگ نمی‌هراسد و در بلای عشق و پیمانی که روز الست با او بسته اند، ثابت قدم و صبور باشد. تجلی خداوند متعال در همه پدیده‌ها و دریافت اسم اعظم در هر موجودی، نکته‌ای است که در سخنان ابتهاج یافت می‌شود. این گفته نشان دهنده آن است که جهان را از دیدگاه عارفان و حکیمان مظهر اسماء الله بدانیم.

اهمیت دادن به دل و تهذیب آن از رذایل، قطع تعلقات نفسانی و دنیوی، دوری از خلق و خلوت‌گزینی برای دریافت تجلی خداوند متعال در دل، نکته درخور توجه دیگری است که ابتهاج بدان نظر داشته است. وی دل را بهترین مرید و راهنمای سالک در مسیر

* - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان gholamhoseinsharifi@yahoo.com

** - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

سلوک معرفی می کند و بر آن است که از طریق راز و نیاز و اشک و آه، می توان دل را مصفاً ساخت و به دیدار دلدار راه یافت.

این بررسی با توجه به مجموعه آثار ابتهاج تا پایان دفتر سیاه مشق (۴) انجام پذیرفته است.

واژه‌های کلیدی:

خدا، عشق، عرفان، تجلی، دل، معشوق، سالک، الست.

مقدمه:

فطرت پاک انسانی متمایل به عالم قدس و ملکوت است؛ اما سرشت خاکی او را همواره به سوی عالم ملک و خاک فرا می خواند. چالش درونی انسان با نیروهای خیر و شر و احساس دل تنگی و غربت و اسارت مرغ روح در قفس تن، موجب می گردد تا او به خود بیاید و برای وصول به عالم قدس و انس با خویشتن خویش آشتی کند، دل را از غربت این عالم خاکی رهاسازد و قصه پر غصه غربت خویش را با آن بازگو نماید. در این مسیر به گرایشی عارفانه روی می آورد و تلاش می کند تا دل را از غبار غفلت و حجاب ظلمت بپیراید و به نور بصیرت و هدایت بیاراید. آن گاه بال جان گشاید و تا بارگاه یار پرواز نماید و دیده دل را با دیدار دلدار روشن گرداند.

آدمی آن هنگام که در درون خود احساس طلب و تشنگی یافت، همّت را وجهه راه خویش قرار می دهد و پوینده راه حقیقت و خودشناسی می شود؛ اما طی این مرحله بی‌همراهی خضر راهبر و ره شناس بسی پرخطر و حذر است و نه تنها سالک را به مقصود نمی رساند؛ بلکه او را در ظلمات وهم و بیابانهای خیال خویش سرگردان و تباه می گرداند؛ از این روی، قرآن و عترت، انبیا و اولیای الهی، آشنایان کوی حقیقت و روحانیان عالم قدس، برین بیدار کنندگان خفتگان بادیه غفلت و نیکوترین راهنمایان راهروان حظیره قدس و انس اند.

پند پیران دانا و واعظان عامل برنا دل که سخنانشان از دل برآمده نیز می تواند بر دل سالک بنشیند. راه حق و حقیقت چون چراغی تابناک و روشن است؛ لکن هر کس از منظر

دریافت قلبی یا شهودی خود به زبان و بیانی در تبیین آن کوشیده است. بسیاری از شاعران از دیرباز تا کنون با توجه به اوضاع و احوال زمانه و جوّ حاکم بر اجتماع خود، کم و بیش به این مهم اشاره کرده اند؛ اما سوز و گداز عارفانه و یا عاشقانه در سخنان بعضی به نحوی بیش از برخی دیگر توانسته است دلها را در معرض دگرگونی و تحوّل و بیداری و حرکت قرار دهد.

هدف ما در این مقاله آن است تا بدانیم جایگاه سخنان عارفانه و اصطلاحات عرفان و تصوف در شعر شاعر ارجمند و معاصری چون هوشنگ ابتهاج (سایه) تا چه میزان است و آیا کاربرد عشق در اشعار وی کلی است؟ به سخنی دیگر، آیا می توان آن رابه هر معشوقی اطلاق کرد؟

به نظر می رسد ابتهاج بخوبی توانسته است از اندیشه های عرفانی و آموزه های عرفان کلاسیک بهره برد. او اگرچه در اشعار خود از عشق بیش از عرفان سخن رانده است، ولی با توجه به محتوای ابیات و به اعتبار ابیات قبل و بعد آن و یا اشعار دیگرش، می توان از آن به عشق الهی و معنوی تفسیر کرد و بدین گونه به مرزهای مشترک عشق و عرفان دست یافت.

با بررسی اشعار و غزلیات سایه، به برخی اصطلاحات و مفاهیمی برمی خوریم که جنبه عرفان و تصوف دارد. به عبارتی دیگر، بیان و اشارات وی در غزلیاتش گه گاه رو به عرفانی ملایم است. بعضی از این موارد، کاربرد واژه ها و مفاهیم عرفانی است که ما در ذیل فهرست وار به آنها اشاره می کنیم:

۱ - آدم:

در اصطلاح سالکان، آدم خلیفه خداست و روح عالم است و آنچه برخدا اطلاق کرده می شود رواست اطلاق او بر خلیفه او. آدم مرکب است از جمیع عوالم، واکمل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق، هیچ واسطه ای نیست و مقصود از همه افعال اوست. صوفیان به دو آدم اشاره می کنند که یکی را آدم حقیقی و انسان کبیر می نامند و دیگری را آدم صوری و انسان صغیر گویند. آدم حقیقی که از او

به انسان کامل و قطب الاقطاب هم تعبیر می کنند. همان خلیفه خداوند متعال است که دارای همان قدرت و صفات الهی است و غرض از خلقت هم همین انسان کامل یا آدم حقیقی است (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۱، ذیل آدم).

سایه در اشعار زیر بر این سخن حافظ که آدمی در عالم خاکی به دست نمی آید و باید عالمی دیگر ساخت و ز نو آدمی، صحنه می گذارد. او می گوید این آدم صوری که در بند آرزو حرص خویش است، نمی تواند عالمی دیگر یا آدمی دیگر بسازد. درد از درون خود آدم است، اما او آدم حقیقی هم دیده است که میزان آدمیت بوده اند و توانسته اند به مرگ معنای دیگری ببخشند و آن را زیبا نمایند.

درد از نهاد آدمی زاد است / آن پیر شیرین کارتلیخ اندیش / حق گفت، آری "آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست" اما / این بندی آزون نیاز خویش / هرگز تواند ساخت آیا عالمی دیگر؟ / یا آدمی دیگر... / ای غم رها کن قصه خون بار / چون دشمنه در دل می نشیند این سخن اما / من دیده ام بسیار مردانی که خود میزان شأن آدمی بودند / و ز کبریای روح بر میزان شأن آدمی بسیار افزودند / آری چنین بودند / آن زنده اندیشان که دست مرگ را برگردن خود شاخ گل کردند / و مرگ را از پرتگاه نیستی تا هستی جاوید پل کردند (تاسیان / ۱۹۶)

۲- آستین بر افشاندن:

کنایه از به نشاط آمدن، رقص و سماع (فرهنگنامه کنایه).

آستین بر جهان برافشانم گر به دامان دوست دسترسی است
تشنه نغمه های اوست جهان بلبل ما اگر چه در قفسی است
(سیاه مشق ۴ / ۲۳۳)

۳- آن:

در لغت به معنی وقت است، والان به معنی وقت حاضر است. و نزد سالکین، عشق است و در اصطلاح صوفیان، عشق را گویند (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۱، ذیل "آن"). « آن » کیفیتی که از مجموع حسن معشوق حاصل می شود و او را زیبا می سازد (سودی).

حافظ می گوید:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد

(غ. ۱۲۵)

ازبتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل کاین کسی گفت که درعلم نظربینا بود

(غ. ۲۰۳)

سایه نیز "آن" را کیفیتی و حلاوتی متفاوت ازحالات دیگر می داند و چنین

می سراید:

دلا حلاوت آن دلستان اگر دانسیم به جان او که دل ازآن او نگردانیم

(سیاه مشق ۴ / ۲۳۸)

روی تو گلی زبوستانی دگرسست لعل لبست ازگوهرکانی دگرسست

دل دادن عارفان چنین سهل مگیر با حسن دلایز تو آنی دگرسست

ای دوست حدیث وصل وهجران بگذار کاین عشق من وتو داستانی دگرسست

(سیاه مشق ۴ / ۱۳۳)

چیست آن درلب شیرین تو؟ جان ای ساقی بستان جانم وآنم بچشان ای ساقی

(سیاه مشق ۴ / ۲۶۱)

۴ - اسم اعظم:

نام مهین حق تعالی است. درباره اسم اعظم و این که کدام یک ازاسمای الهی نام مهین و اسم اعظم اوست، اقوال گوناگونی درآثار حکما و عرفا و متصوفه نقل شده است، اما به طور کل، آن نامی را که جامع صفات جمالی و جلالی حق تعالی باشد، اسم اعظم خوانده و ظهور کامل این ویژگی را درنام (الله) دانسته اند.^۱ از دیدگاهی دیگر، اهل دل معتقدند که همه نامهای الهی اسم اعظم اند و بنده ورهرو راه حق درصورتی که دل خویش را ازغیراو فارغ سازد، خداوند را به هریک از نامهای او که بخواند، همان اسم اعظم است و کار گشای وی.

به بیانی دیگر، همه موجودات درعالم کثرت اسمی ازاسماء الله هستند واسمای الهی ازاین جهت نامحدود است؛ زیرا خداوند به تجلی اسم ظاهر در همه موجودات متجلی است و هر موجودی، اسمی ازاسمای الهی است. از این جهت، ابتهاج در شعر زیر اسم اعظم را متجلی درهریک از پدیده ها دانسته است و آن را چنین می سراید:

وقتی که فریب دیو / در رخت سلیمانی / انگشتر را یک جا با انگشتان می برد / ما رمز تو را چون اسم اعظم / درقول و غزل قافیه می بستیم / از می از گل از صبح / از آینه از پرواز / از سیمرغ از خورشید / می گفتیم (تاسیان / ۱۵۶).

۵ - الست:

به معنی " آیا نیستم " و مأخوذ است از آیه (۱۷۲)، سوره مبارکه اعراف که مربوط است به اقرار ذریات و فرزندان آدم به توحید و یگانگی پروردگار و گواهی دادن آنها بر این توحید (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۱، ذیل الست)، اما برداشت صوفیان و عرفا از این آیه به گونه ذوقی و رمزی است و آن پیمان عشق و دوستی بستن حق با بندگان از روز ازل است، درحالی که گروهی از بندگان به علت نداشتن عزمی استوار آن عهد را فراموش کردند و به غیر حق مشغول شدند و گروهی دیگر که سالکان و عارفان و انبیای الهی بودند این عهد را به یاد داشتند و همواره از ذوق شراب خطاب الست سرمست بودند؛ لذا این افراد به عنایت ازلی الهی، به طاعات و عبادات عاشقانه مشغولند و لحظه ای از تسبیح و ذکر و یاد خداوند غافل نمی شوند و عاشقانه او را می پرستند. سایه به این پیمان اشاره می کند:

کجا توان گریخت زین بلای عشق که بر سر من از الست می رود

(سیاه مشق ۴ / ۲۸۸)

از دیدگاه سایه بلای عشق از همان روز الست با گفتن " بلی " برانسان وارد شد، ولی در این میان تن آسایان و راحت طلبان، این پیمان را فراموش کردند و از سر آن گذشتند، اما او هنوز هم بر سر پیمان ازلی خویش است و از آن جام عشق الست، چابک و سرمست:

تن آسایان بلایش برتتابند بلی من گفتم آن بالا به من ده
(سیاه مشق ۱۶۸/۴-۱۶۹)

به هیچ جام دگر نیست حاجت ای ساقی که مستم از آن جرعه نخست هنوز
چنین نشسته به خاکم مبین که در طلبت سمند همت ما چابک است و چست هنوز
(سیاه مشق ۴ / ۲۹۰)

نه تنها او؛ که هر انسان عاشق و شکیبایی هم حاضر است از جان خود بگذرد، ولی به عهد خود وفادار باقی بماند. آن هنگام که خداوند گنج راز عشق خود را در خاک وجود انسان به ودیعت نهاد، چنان شد که آرزوی روحانیان عالم قدس هم آن بود که به مقام انسانیت مشرف شوند:

تانهادی گنج راز عشق خود در خاک ما

قدسیان را ملتمس تشریف انسان گشتن است...

از لب پیمانه گر سر می رود لب برگیر

مرد را از جان گذشتن به زیمان گشتن است

(سیاه مشق ۱۵۰/۴-۱۵۲)

۶- ایمان:

در نظر صوفیان، از لحاظ ظاهر ادای کلمه شهادت است به زبان و تصدیق آن به دل و عمل بر فرایض و احکام شرع و اجتناب از نواهی آن است که آن را ایمان اهل بدایت نامند و گویند این گونه ایمان با شرک خفی و جلی همراه است و مشوب به شک و شبهه است. ایمان دیگر از آن متوسطان است که عبارت است از تصدیق به اقوال پیغمبر، از توحید و عدل و نبوت و امامت و جزآن به دل و زبان و جوارح، اما تصدیقی که در آن شک و شبهه راه ندارد. آخرین حد ایمان، از آن اهل نهایت است که با کشف و شهود و ذوق و عیان همراه است و مسلماً در آن خلل و شک و شبهه راه نیست و آن ایمان انبیا و اولیا و عارفان و پیروان آنهاست. ایمان متوسطان که سالکان طریقت اند و ایمان منتهیان که به

مقام فناء فی الله وبقاء بالله رسیده اند، هیچ گاه زیاده و نقصان پذیر نیست (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۲ / ذیل ایمان).

گویا درغزل زیر به نحوی زیبا و عارفانه به مرتبه ایمان متتهیان اشاره شده است و چنین برداشت می شود که منظور سایه از "ایمان خلیلی" همان ایمان حقیقی و اصلان و انبیای الهی است که به فناء فی الله وبقاء بالله رسیده اند؛ زیرا براین باور است که از فنای تن و عشق و سوز و گداز خالصانه می توان به زندگی جاودان و جانی حقیقی و پایدار دست یافت. دراین غزل اندیشه های عارفانه نمودار است:

غیرعشق او که دردش عین درمان گشتن است

حاصل هرکار دیگر جفت حرمان گشتن است

خوشدلی خواهی پی او گیر کاندرا باغ مهر

صبح را ازبوی این گل ذوق خندان گشتن است

شمع را زان رو خوش افتاده است این خود سوختن

کز فنای تن هوا ی او همه جان گشتن است

تا نهادی گنج راز عشق خود در خاک ما

قدسیان را ملتمس تشریف انسان گشتن است

تا سرزلف تو شد بازیچه دست نسیم

کار و بار جمع مشتاقان پریشان گشتن است

جام بشکستند و اکنون وقت گل، خون می خوردند

حاصل آن توبه کردن، این پشیمان گشتن است

از لب پیمانان گرسر می رود، لب بر مگیر

مرد را از جان گذشتن به زیمان گشتن است

"سایه" ایمان خلیلی نیست در این دام کفر

ورنه آتش را همان شوق گلستان گشتن است

(سیاه مشق ۴ / ۱۵۲ - ۱۵۰)

۷- بیداری و آگاهی:

خداوند، تعلق نفس؛ یعنی روح را به بدن بر سه قسم قرار داده: یکی آن که پرتو آن بر جمیع اجزای بدن اعم از ظاهر و باطن لمعان کند و آن را یقظه می نامند؛ دیگر آن که پرتو آن بالکلیه منقطع شود که آن را موت گویند؛ و سه دیگر آن که پرتو آن از ظاهر بدن، منقطع شود که آن را نوم می گویند. یقظه عبارت از بیداری از خواب غفلت است (فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ذیل "یقظه"). به طورکل، بیداری از خواب غفلت نتیجه تجلی نور حق تعالی بر قلب سالک است. آن گاه که به بیداری رسد، می تواند به دیدار نایل شود. البته، بیداری و شب زنده داری هم یکی از لوازم بیدار دلی است.

مایه در دست بیداری مرد	آه ازین بیداری پرداغ و درد
خفتگان را گرسبکباری خوش است	شبروان را رنج بیداری خوش است
گرچه بیداری همه حیف است و کاش	ای دل دیدار جو بیدار باش
هم به بیداری توانی پی سپرد	خفته هرگز ره به مقصودی نبرد

(سیاه مشق ۴ / ۲۱۲)

۸- تجلی:

ظهور افعال و اسماء و صفات و ذات الهی در سالک (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۳، ذیل تجلی). در شرح تعرف به سه نوع تجلی اشاره شده است به نام: «تجلی ذات» که مکاشفه نیز خوانده می شود و آن چنان است که سالک حق را در همه جا مشاهده نماید و این شهود در این جهان به چشم سر است و در آن جهان به چشم سر؛ دوم: «تجلی صفات» و آنچنان است که صفات حق بر بنده کشف شود و سالک بدان صفات متصف شود؛ سوم: «تجلی حکم ذاتست» که در آن جهان باشد تا میان سعید و شقی تمیزافتد. وقتی رخ زیبای معشوق را در همه موجودات و جهان می بیند، گویی یار در هر چیزی در تجلی است:

یار بی پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی الالباب
تو را می خواهم ای دیرینه دلخواه	که با نازگل رؤیا شکفتی

(هاتف اصفهانی)

به هرزیبا که دل بستم تو بودی که خود را در رخ او می نهفتی
(سیاه مشق ۴ / ۷۷)

اما شاید منظور از معشوق او چنانکه از اشعار قبل وبعد فهمیده می شود، خدا نباشد، بلکه همان یار و محبوب دلخواه اوست که در انتظارش بی قرار و جان بر لب شده است:

بازای دلبرا که دلم بی قرار توست وین جان بر لب آمده در انتظار توست
(آینه درآینه / ۲۰۶ و ۲۰۵)

اما در غزل دیگر که خواهد آمد، می توان گفت که وجود خداوند متعال را در تجلی و حضور دایم می بیند و سیر همه کاینات را هدفمندانه به سوی او می داند. گویی اشاره ای نیز به سیر صعودی و نزولی موجودات در عالم دارد که حکما و عرفا از آن به "قوس صعود و نزول" تعبیر کرده اند و آیه شریفه "أنا لله وأنا اليه راجعون" را مصداق بارز این سخن آورده و گفته اند که هر دو جهان از یک نفس رحمانی موجود گشته است. بر این پایه؛ موجودات، هر دم به نفس رحمانی هست و نیست می گردند و سرعت این تجدید فیض رحمانی به نوعی است که نمی توان رفتن و آمدن آن را ادراک کرد؛ بلکه آمدنش عین رفتن و رفتنش عین آمدن است. ^۲ این "آمدشد" به جهان کثرت و عالم وحدت به صورتی است که گویی هنوز نیامده، رفته اند. به نظر می رسد بیت زیر را بتوان با این موضوع ربط داد:

نامدگان و رفتگان ازدو کرانه زمان سوی تو می دوند هان ای تو همیشه در میان...
(سیاه مشق ۴ / ۱۶۶)

در بیت زیر، یار در وجود شاعر ظهور می یابد؛ به طوری که از تجلی یار در او وجودش آینه در آینه می شود و می خواهد که موجودات روبه سوی کعبه وجود او کنند؛ چرا که یار در او هویدا شده است:

مژده بده مژده بده یار پسندید مرا سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا
جان دل و دیده منم گریه خندیده منم یار پسندیده منم، یار پسندید مرا
کعبه منم قبله منم سوی من آرید نماز کان صنم قبله نما خم شد و بوسید مرا

پرتو دیدار خوشش تافته در دیده من آینه درآینه شد: دیدمش و دید مرا...
(سیاه مشق ۴ / ۱۴۱-۱۴۲)

از تجلی نور یار در وجود عاشق، وی از جسم بیرون می آید و همه کاینات را در تسبیح خود می بیند.

۹- دل:

محل تجلی انوار الهی و اسرار است. جام گیتی نمایی است که در صورت جلا و صیقل یافتن از زنگار شهوات و نفسانیات، محل نزول انوار قدس الهی می گردد. صلاح و فساد دل در صفا و کدورت اوست. دل چون آینه ای تمام نمای است که در مقابل عالم غیب قرار گرفته است. ظهور عکس دلبر در دل به واسطه رفع کدورتها و زنگارهاست. دل لطیفه ای ربانی است که عجایب عالم ملک و ملکوت را می نمایاند. منشأ شادیهها و خوشیها و لذایذ و غم و نفرت و احوال، دل است. از این جهت، درسرخ عارفان و کاملان، حفاظت و پاس داشت دل، یکی از مهمترین وظایف رهروان کوی حقیقت شناخته شده است. مراقبت دل در تمام لحظات و اوقات و بیداری و هشیاری از این که حرم غیر خداوند قرار نگیرد، بسیار حائز اهمیت است. سخن امام علی علیه السلام، اسوه سالکان و قدوه عارفان و واصلان، که فرموده اند: "انا بواب علی قلبی": من دربان دل خویش ام؛ بدین مقام اشاره دارد.

دل در اصطلاح صوفیه؛ جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس، و به این جوهر تحقیق می یابد انسانیت. حکما این جوهر را نفس ناطقه نامند و نفس حیوانیه را مرکب او خوانند. صوفیان گویند دل را دومعنی است: یکی همین گوشت صنوبری شکل که در طرف چپ سینه واقع است که آن را بهایم و اموات نیز دارند. دوم لطیفه ای ربّانی و روحانی که تعلقش به دل جسمانی، چون تعلق اعراضی است به اجسام، و صفت به موصوف، و آن انسان است و مراد از کلمه قلب در قرآن کریم و سنت رسول اکرم، همین دل است (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۵، ذیل دل).

از دیدگاه شاعر، دل چشمه الحان خدایی است که سرعشق در آن نهان است و فقط با اشک غماز دیده احوال دل آشکار می شود.

گیرم که نهان برکشم این آه جگرسوز
با اشک تو ای دیده غمازچه سازم
تاردل من چشمه الحان خدایی است
از دست توای زخمه ناسازچه سازم
(سیاه مشق ۴ / ۲۴)

دل سوخته عاشق جایگاه دلبر و یار است:

دلی که در دو جهان جز توهیج یارش نیست
گرش تو یار نباشی جهان به کارش نیست
(سیاه مشق ۴ / ۱۵۳)

آن روشن گویا به دل سوخته ماست
ای سایه چرا در طلب آتش طوریم
(سیاه مشق ۴ / ۲۷۷)

آزمایش و محک صدق دل و حقیقت آن، زمانی است که در بلای عشق بر سر دار رود و از اغیار شکایت ننماید و جز با یار قصه دل نگوید:

ما قصه دل جز به بر یار نبردیم
معلوم نشد صدق دل و سرمحبت
تا این سر سودا زده بردار نبردیم
سودای تورا بر سربازار نبردیم
ما یوسف خود رابه خریدار نبردیم...
از آینه ای منت دیدار نبردیم
(سیاه مشق ۴ / ۱۹۶-۱۹۷)

از این جهت است که دل را بهترین راهنما و رهبر و پیر و مراد رهروان کوی حقیقت دانسته اند؛ چنانکه خاقانی در قصیده ای آورده است که:

مرا دل پیرتعلیم است و من طفل سخندانم
دم تسلیم سرعشروسر زانو دبستانم
(دیوان / ۲۰۹)

و نظامی توصیه می کند که سخن دل را باید شنید و اطاعت کرد:

پیرو دل باش و مده دل به کس
خودتن تو زحمت راه توبس
(مخزن الاسرار / ۱۵۵)

سایه نیز در این باره توصیه می کند که بنده و مرید پیر دل خود باشیم:

مرید پیر دل خویش باش ای درویش وزو به بندگی هیچ پادشاه مرو
(سیاه مشق ۴ / ۳۰۷)

لذا باید دل و جان را چون آینه، پاک و مصفا نمود و به اشک شست و شو داد تا بتوان به چشم دل او را دیدار نمود. باید ارزش وجودی خود را دانست و حقیقت را در وجود خود یافت تا جلوه گاه جمال الهی شود.

گرچشم دل بر آن مه آینه روکنی سیرجان در آینه روی اوکنی
خاک سیه مباح که کس برنگیرد آینه شوکه خدمت آن ماهرو کنی
جان تو جلوه گاه جمال آنگهی شود کاینه اش به اشک صفا شست و شو کنی
خواب وصال من همه با یاد روی توست تا کی به من چو دولت یی‌دار رو کنی
این جاست یارگمشده، گرد جهان مگرد خود را بجوی سایه اگر جستجو کنی
(سیاه مشق ۴ / ۶۳ و ۶۲)

۱۰ - خلوت و عزلت و تنهایی:

در اصطلاح متصوفه خلوت، محاذته سر است با حق تعالی که غیری را آن مجال نبود و این حقیقت و معنی خلوت است، اما صورت خلوت انقطاع از غیر است و به وسیله صورت خلوت، وصول به معنی خلوت توان یافت (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۵، ذیل خلوت). مدتی است که سالک از خلق و امور دنیای بی کلی اعراض می کند و از شرایط خلوت آن است که در خلوت خانه یا اتاقی یا گوشه ای تاریک به دور از خلق، رو به قبله و طاهر می نشیند و چشم از همه چیز و همه کس می بندد و فقط به ذکر خدا و توجه به مبدأ عالم هستی می پردازد تا چشم دل او به نور و عنایت الهی روشن گردد و به حضوری دائم نایل گردد.

توجه به خلوت و دنیا گریزی در بعضی غزلیات شاعر، بیانگر آن است که شاعر لحظات خلوت و تنهایی ای داشته و به خود و به دلدار خود می اندیشیده است.

در ابیات زیر به بیان حالات خلوت و ارتباط آن با قرب به یار و دلدار پرداخته و معتقد است که با چشم بستن از دنیا و مال آن می توان به درگاه یار بار یافت:

چشم بستندم که دنیا را مبین	دل زدنیا کنده ام من پیش از این
مال دنیا مال دنیا ای کریم	با تو در دنیا و عقبا ننگریم
دیده ام بس چشم بازی حضور	مانده از دیدار آن دلدار دور
وی بسا خلوت نشین پاکباز	چشم بسته رفته تا درگاه راز
آن که چشم داد بینایی دهاد	سینه را انوار سینه ای دهاد

(سیاه مشق ۴ / ۲۲۳)

شب نیز در عزلت جانفرسایی، با شمع، همدم دیرینه خویش، همراه می شود و شمع درسکوتی زیبا همه شب خندان می سوزد و دهان به شکایت نمی گشاید و از مرگ پروایی ندارد؛ زیرا پروانه همدم و همراه اوست، اما شاعر از این که همدم و همراهی ندارد، غمناک است و چون می نگرند، جز «سایه» خویش کسی را همراز خود نمی بیند؛ سایه ای که زبان می گشاید و تا روشنایی با او سخن می گوید و او را دلداری می دهد و سرانجام هنگام صبح دوباره تنها می شود:

... شب تنهایی و روز غم من	کیست جز سایه ی من همدم من
سایه را دوش حکایتها بود	شکوه ها بود و شکایتها بود...
کس شنیدی سخن سایه شنفت؟	من شب دوش شنیدم، می گفت:
"ای تن خسته ی رنجور نزار	ای به جان آمده از یار و دیار
چندکاهد زغم و رج تنت	که تنم کاست از این کاستنت
... تو همه عمر غم دل خورده	خسته و سوخته و افسرده...
مردمی کرده به نامردم ها	نیش ها خورده از این کژدم ها
دوستی کردی و دشمن گشتند	همه بر چشم تو سوزن گشتند..."
شمع اشکی دو پیشاند و بمرد	روشنایی بشد و سایه ببرد
باز من ماندم و این شام سیاه	آه از بخت سیه کسار من آه

(سیاه مشق ۴ / ۲۰ - ۱۶)

۱۱ - سالک:

سالک؛ یعنی راهرو و راه رونده که در طریقت دو نوع اند: یکی سالک هالک دوم سالک واصل. سالک هالک آن را گویند که در ابتدای حال متعبد به مجاز شود و از حقیقت بازماند و مقصود و مطلوب همان چیزداند که گفته اند:

هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود

و سالک واصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم حقیقتی شده باشد و به رنده لا اله الا الله جمال بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد؛ چنان که اثر غیرنماند و از قیل و قال به اطلاق رود و از علم به مشهود آید و فانی در توحید مطلق و بی نشان گردد (شرح اصطلاحات تصوف، ج ۶، ذیل سالک). سالک و رهرو کسی است که زیر نظر شیخ خود طی طریق کند و برای رسیدن به مقصود حقیقی که همان وجه الله است، آدابی را از ظاهر و باطن مراعات کند و به صدق و نیت خالص راهی کوی حقیقت گردد و نفس خود را به انواع ریاضات و آداب که در سلوک مطرح است، ادب کند. سالک و سلوک او شرایط و اقسام دارد که برای اطلاع بیشتر باید به منابع و کتب متصوفه در این باره مراجعه نمود.^۳

یکی از مهمترین ویژگیهای سالک و رهرو آن است که همیشه در تکاپو و حرکت باشد. این پیوستگی در حرکت و عدم توقف آن، چنان توجه و اهمّیت دارد که در قرآن کریم (سوره شریفه انشراح/ ۷ و ۸) نیز بدان اشاره گردیده است. پروردگار عالم خطاب به پیشوای سالکان و اسوه پرهیزگاران، پیامبر بزرگوار اسلام، حضرت ختمی مرتبت، محمد بن عبدالله (ص) چنین امر می فرماید: "فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وِإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ"؛ چون از نماز پرداززی، در دعا کوش و در دعا نمودن رنج بر و از خداوند خود خواه (کشف الاسرار؛ ج ۱۰ / ۵۳۳). اگر سالک دل به مقامات و احوال بر بندد و برای رسیدن به آن تلاش کند، باز هم در بند نفس خویش است. آن پیر پاکدل و فرزانه انقلاب، حضرت امام خمینی - قدس سره - به این نکته اشاره فرموده که:

اگر دل داده ای بر عالم هستی و بالاتر به خود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسل ها

(دیوان / ۴۶)

در نظر برخی رسیدن هدف نیست، بلکه نفس رفتن هدف است. سعدی می گوید:
 به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل اگر مراد نیام به قدر وسع بکوشم
 (غزلیات/۶۴۱)

سفارش سایه نیز براین پایه است که زندگی حقیقی برتلاش و کوشش دائم استوار است:

زمان بی کرانه را / تو با شمارگام عمر ما مسنج / به پای او دمی است این درنگ درد
 ورنج / به سان رود / که درنشیب درّه سربه سنگ می زند / رونده باش / امید هیچ
 معجزی زمرده نیست / زنده باش (راهی و آهی / ۳۴۳).

سالک، خود را اسپر زمان نمی کند و می داند که رسیدن و وصال هدف است؛ پس پیوسته چون رود روان است و غم دوری و دیری نمی خورد:

گرمردهی غم مخور از دوری و دیری دانی که رسیدن هنرگام زمان است
 تو رهرو دیرینه ی سرمنزله عشقی بنگر که زخون تو به هرگام نشان است
 آبی که بر آسود زمینش بخورد زود دریا شود آن رود که پیوسته روان است...
 از راه مرو سایه که آن گوهر مقصود گنجی است که اندر قدم راهروان است
 (سیاه مشق / ۴ / ۲۴۷ و ۲۴۶)

اما همواره باید این نکته را به خاطر داشته باشد که در مسیر سلوک، گرفتار خوار و اوهام و خیالات نگردد که از راه حقیقت گم خواهد شد. آری؛ رهرو راه حقیقت در مسیر خود به این موانع نیز می رسد، اما باید با شرح صدر از این مرحله عبور کند تا به نور و حقیقت و روشنی دست یابد. به هر حال، آب حیوان درون چشمه تاریکی است:

راه در جنگل اوهام گم است / سینه بگشای چودشت / اگر تو خورشید حقیقت
 باید / وقتی از جنگل گم / پا نهادی بیرون / ورها گشتی / از آن گره کورگمار^۴ / ناگهان
 / آبشاری از نور / بر سر می ریزد / و آسمان / با همه ی پهناوری بی مرزش / در تو
 می آمیزد / ای فراز آمده از جنگل کور / هستی روشن دشت / آشکارا بادت / بر لب
 چشمه خورشید زلال / جرعه ی نورگوارا بادت.

(آینه درآینه / ۱۸۱).

همان گونه که در شعر بالا خواندیم، شاعر با دیدن آثار طبیعت و جلوه های آن وبا تفکر در آنها به طور ضمنی به یکی از مراحل سلوک اشاره نموده است. در این وادی باید نفی خاطر و اوهام نمود و در آن متوقف نشد تا بتوان به نور و روشنی دست یافت. باید شرح صدر داشت و از مواجهه با موانع و سختیها نهراسید و در این عرصه از خود صبر و شکیبایی و استقامت نشان داد، چرا که پس از هر سختی، آسانی است و به دنبال تاریکی نور و روشنی نمودار می گردد.

با توجه به همین نکته است که می بینیم شاعربه هرچه می نگرد، با دریغ و حسرت و بدرود می نگرد، روزگار را گذران می بیند و به عمر از دست رفته دریغ می خورد. با نگرشی فلسفی - حکمی خود را چون خسی بر سردریای وجود می داند و می سراید:

ماهم چو خسی بر سردریای وجودیم دریاست چه سجد که بر این موج خسی رفت
 رفتی و فراموش شدی از دل دنیا چون ناله مرغی که ز یاد قفسی رفت
 (سیاه مشق ۴ / ۱۵)

شعر مذکور این سخن حکیم نظامی در اقبال نامه رابه ذهن متبادر می کند:

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه یا زوجه کاست
 من آن مرغم و مملکت کوه من چو رفتم جهان را چه اندوه من ؟
 (۲۴۷)

اما با این احوال، باز خطاب به خود تکرار می کند که همواره رونده باشد:

میاد سایه که جانست بماند از رفتار که در روندگی دایم است هستی رود
 (سیاه مشق ۴ / ۳۱۲)

۱۲ - عشق:

عشق و سوختن در راه عشق، در غزلیات سایه به گونه های مختلف بیان شده است در مثنوی «یادگار خون سرو - سماع سوختن» به بیان تعریف عشق با مضامین عارفانه پرداخته، آن را شادی و آزادی و آغاز آدمی زادی می داند (سیاه مشق ۴: ۱۸۸ - ۱۹۵ و همچنین آینه در آینه: ۱۸۳؛ راهی و آهی: ۳۴۱ - ۳۴۲).

سایه براین باور است که دست شستن ازجهان، جز با آب عشق میسر نیست. و خود نیز از همان جرعه روز نخست (الست) هنوز مست و طلبکار است؛ به طوری که به هیچ جام دیگر حاجت ندارد:

که مستم از آن جرعه نخست هنوز	به هیچ جام دگر نیست حاجت ای ساقی
سمند همت ما چابک است و چست هنوز	چنین نشسته به خاکم مبین که در طلبت
چه عاشق است که دست ازجهان نشت هنوز	به آب عشق توان شست پاک دست از جان

(سیاه مشق ۴ / ۲۹۰)

و آنگاه که از عشق وبا عشق می گوید و آن را می ستاید، هر جایی را عشقناک می بیند و هر قدم را نشان نقش پای عشق:

تو از هزاره های دور آمدی / در این درازنای خون فشان / به هر قدم نشان نقش پای
توست / در این درشتناک دیولاخ / زهر طرف طنین گام های رهگشای توست / بلند
و پست این گشاده دامگاه ننگ و نام / به خون نوشته نامه ی وفای توست / به گوش
بیستون هنوز / صدای تیشه های توست / چه تازیانه ها که با تن تو تاب عشق آزمود /
چه دارها که از تو گشت سربلند / زهی شکوه قامت بلند عشق / که استوار ماند
در هجوم هرگزند / نگاه کن / هنوز آن بلند دور / آن سپیده آن شکوفه زار انفجار نور /
کهربای آرزوست ... (راهی و آهی / ۳۴۲ - ۳۴۱).

۱۳ - مرگ ستایی:

موت (= مرگ) از نظر عارفان؛ یعنی از بین بردن صفات ذمیمه بشری. از نظر ارباب حقیقت، مرگ انواعی دارد: ۱- مرگ سفید (موت ابیض)؛ یعنی گرسنگی که روشن کننده باطن و دل و سفید کننده صورت دل است؛ ۲- مرگ سبز (موت اخضر)؛ چون صوفی به جامه مرقع و مندرس قناعت ورزد از جهت این قناعت و نضارت وجه او به مقام موت اخضر رسد؛ ۳- مرگ سیاه (موت اسود)؛ تحمل آزار خلق است؛ ۴- مرگ سرخ (موت احمر)؛ مخالفت با نفس^۵ و به قول بعضی دیگر، مرگ سرخ مرگ با دشمنه و شمشیر در میدان جنگ است که "شهادت" نام دارد.

سایه درباره مرگ سرخ که همان شهادت است، اشعاری سروده است. این اشعار که برخی به مناسبت ایام انقلاب و دفاع از وطن و آزادی سروده شده است، بیانگر ارزش و ارجمندی این مرگ است. سایه این مرگ را - که عاشقانه انتخاب می شود - « مرگ دیگر»، « مرگ مردان» و « مرگ خونین» (راهی و آهی / ۱۰۱) نامیده است. در این میان هم به مرگ حلاج که بر سردار به شهادت رسید، اشاراتی شده است. "بتهاج" ارزش هرانسان را با مرگ می سنجد و می گوید:

من برنخیزم از سر راه وفای تو از هستی ام اگر چه برانگیختند گرد
روزی که جان فدا کنمت باورت شود دردا که جز به مرگ نسجند قدر مرگ
(سیاه مشق / ۴ / ۱۲۵)

وی مرگ مردان در میدان را خوشترین مرگ می داند و از نظرا، مرگ ساده ترین مسأله و از جدا کردن یک برگ هم آسانتر است. او از مرگ هراسی ندارد و تنها نگرانی اش از دشمن کام شدن و مرگ با دشمن دوست است. در شعر زیر، سخن از کشته شدن هر لحظه شاعر با هر انسان آزادی خواه است که به دست جلاد می میرد. با تأمل در اشعار سایه این گونه استنباط می شود که وی از زمان حلاج تا زمان انقلاب اسلامی و بعد از آن، هزار بار تیرباران و به دار آویزان شده و همراه با تمام شهیدان تاریخ، خون او بر زمین ریخته است:

سرگذشت دل من / زندگی نامه ی انسان است / که لبش دوخته اند / زنده اش سوخته اند / و به دارش زده اند / ... راز سرسبزی حلاج این است / ریشه درخون شستن / باز از خون رستن. (راهی و آهی / ۳۲۳)

... آری از مرگ هراسی نیست / مرگ در میدان، این آرزوی هر مرد است / من دلم از دشمن کام شدن می سوزد / مرگ با دشمن دوست ؟ / دوستان این درد است / نه، هراسی نیست / پیش ما ساده ترین مسأله ای مرگ است / مرگ ما سهل تر از کندن یک برگ است / من به این باغ می اندیشم / که یکی پشت درش با تبری تیز کمین کرده است / دوستان گوش کنید / مرگ من مرگ شماست / مگذارید شما را بکشند / مگذارید که من باردگر / در شما کشته شوم (راهی و آهی / ۳۲۵ و ۳۲۶).

سایه، خوشترین و زیبا ترین لبخند را آن می دانند که جوانمردان هنگام مرگ بر لب می نشانند:

... در میان اشک ها پرسیدش / خوش ترین لبخند چیست ؟ / شعله ای در چشم
تاریکش شکفت / جوش خون در گونه اش آتش فشاند / گفت / لبخندی که عشق
سر بلند / وقت مردن بر لب مردان نشانند / من زجا برخاستم / بوسیدمش (راهی و آهی /
۱۲۱ و ۱۲۲).

کسانی که مشتاقانه به استقبال مرگ می رفتند و سرود زندگی را زمزمه می کردند،
چنین توصیف شده اند:

... و هنگامی که یاران / با سرود زندگی بر لب / به سوی مرگ می رفتند / امیدی آشنا
می زد چو گل در چشم هاشان لبخند / به شوق زندگی آواز می خواندند / و تا پایان به
راه روشن خود با وفا ماندند (راهی و آهی / ۱۴۵).

مرگی که در راه آرمان و اهداف بلند زندگی صورت پذیرد، مرگی دل پذیر و زیباست،
ورنگ این مرگ با مرگهای دیگر متفاوت است. این مرگ اگرچه دردناک است و
پیکری غرقه به خون، زیرسم اسبان با صفیر تیر و برق و شمشیر همراه است، اما
بسیار شیرین و گوارا است.

... لیک مرگ دیگری هم هست / دردناک، اما شگرف و سرکش و مغرور / مرگ
مردان، مرگ در میدان / با تپیدن های طبل و شیون شیپور / با صفیر تیرو برق تشنه شمشیر
/ غرقه در خون پیکری افتاده در زیرسم اسبان / وه چه شیرین است / رنج بردن /
پافشردن / در ره یک آرزو مردانه مردن / و ندر امید بزرگ خویش / با سرود زندگی
بر لب / جان سپردن / آه اگر باید / زندگانی را به خون خویش رنگ آرزو بخشید / و به
خون خویش نقش صورت دلخواه زد بر پرده امید / من به جان و دل پذیرا می شوم این
مرگ خونین را (راهی و آهی / ۱۰۱).

۱۴ - مناجات با خدا:

مناجات با معبود و معشوق یکی از زیباترین حالات عاشقانه و عارفانه ای است که رهروان و حقیقت جویان می توانند با خدای خویش داشته باشند و در این سوز و گداز و راز و نیاز خالصانه، محبوبترین و نابترین خواسته های طالب یار با زبانی ساده و روان بدون تکلف و تصنع درخواست می شود. سایه درغزل زیر، از خداوند دلی دریایی و عاشق همراه با سوز و گداز خالصانه و همّت عالی می خواهد. در این غزل، رشحات عشق و عرفان دیده می شود:

خداوندا دلی دریا به من ده	دراو عشقی نهنگ آسا به من ده
حریفان را بس آمد قطره ای چند	بگردان جام و آن دریا به من ده
نگارا نقش دیگر باید آراست	یکی آن کلک نقش آرا به من ده
زمجنونان دشت آشنایی	منم امروز آن لیلا به من ده
به چشم آهوان دشت غربت	که سوز سینه ی نی‌ها به من ده
تن آسایان بلایش برنتابند	بلی من گفتم آن بالا به من ده
چویا دریادلان افتی قدح چیست	به جام آسمان دریا به من ده
گدایان همت شاهانه دارند	تو آن بی‌زیور زیبا به من ده
غم دنیا چه سنجد با دل من	از آن غم‌های بی دنیا به من ده
چه دلتنگ اند این آینه رویان	دلی در سینه بی سیما به من ده
به جان سایه و دیدار خورشید	که صبری در شب یلدا به من ده

(سیاه مشق ۴ / ۱۶۹ و ۱۶۸)

می‌بینیم که در این غزل، به عهد و پیمان الهی (الست بربکم قالوا بلی) نیز اشاره‌ای شده است و شاعر خود اعتراف می کند که تن آسایان و راحت طلبان، بار نهنگ آسای عشق او را برنتابند و آنان نبودند که این پیمان را پذیرفتند - و اگر هم پذیرفتند فراموش نمودند - بلکه این منم که پاسخ مثبت دادم (بلی من گفتم) و آن عشق را از تو خواستار شدم.

با وجود این، معتقد است که باید سرعشق را درسینه پوشاند و آن را کتمان نمود؛ زیرا تیرهای بلا درکمین دوستان و عاشقان است و این عبرت را درکارجهان ازچشمان خویش گرفته است:

زچشم خویش گرفتم قیاس کارجهان که نقش مردم حق بین همیشه برآب است
به سینه سرمحبت نهان کنید که باز هزارتیر بلا درکمین احباب است
(سیاه مشق ۴ / ۲۵۰ و ۲۴۹)

تأملات عرفانی سایه

تأملات عرفانی و روشن بینی های حکیمانه، بخشی از مضامین و درون مایه های شعرسایه را تشکیل می دهد. در این بخش، چند نمونه از غزلیات او را که بازتابی از اندیشه های عرفانی است، برمی رسمیم:

مژده بده مژده بده یارپسندید مرا سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا
جان دل و دیده منم گریه خندیده منم یارپسندیده منم، یارپسندید مرا
کعبه منم قبله منم سوی من آرید نماز کان صنم قبله نما خم شد و یوسید مرا
پرتو دیدار خوشش تافته در دیده من آینه درآینه شد: دیدمش و دید مرا
آینه خورشید شود پیش رخ روشن او تاب نظرخواه و بین کایسته تایید مرا
گوهرگم بوده نگر تافته برفرق فلک گوهری خوب نظرآمد و سنجید مرا
نورچو فواره زند، بوسه براین باره زند رشک سلیمان نگر و غیرت جمشید مرا
هرسحراز کاخ گرم، چونکه فرومی نگرم بانگ لک الحمد رسدازمه و ناهید مرا
چون سرزلفش نکشم سرز هوای رخ او باش که صد صبح دمد زین شب امید مرا
پرتو بی پیرهنم جان رها کرده تنم تا نشوم سایه ی خود باز نبینید مرا
(سیاه مشق ۴ / ۱۴۲ - ۱۴۱)

همان گونه که در این غزل می خوانیم، به نظرمی رسد که یار و محبوب و معشوق در وجود عاشق متجلی شده است؛ به طوری که عاشق خود را به یکباره در وجود معشوق می یابد و با او به وحدت می رسد. شاعر از جسم برون آمده و با یار یکی شده است

و همه کاینات را در تسبیح خویش می بیند و در پایان ادعا می کند در صورتی که دوباره به جسم خود برگردد، می توان او را نظاره کرد. این غزل - چه از نظر ساختار ظاهری و چه از نظر مفهوم و محتوا - برخی از غزلهای مولانا از جمله "گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت تابنده شدم" را به خاطر می آورد.

نمونه ای دیگر از تجلی معشوق در جهان هستی و پدیده های عالم را در غزل زیر می بینیم که جهان را جلوه خداوند می شمارد (نک. "تجلی" در همین نوشتار) و از دیدن جهان و هر پدیده ای، خداوند را در تجلی می بیند؛ از این روی او را "همیشه در میان" می نامد و سیر تمام عالم را به سوی مبدأ حقیقی و برای او در جنبش و تکاپو می بیند:

نامدگان و رفتگان از دو کرانه زمان	سوی تو می دوند هان ای تو همیشه در میان
در چمن تو می چرد آهوی دشت آسمان	گرد سرتو می پرد باز سپید کهکشانشان
هر چه به گردخویشتن می نگرم درین چمن	آینه ضمیر من جز تو نمی دهد نشان
ای گل بوستان سرا از پس پرده ها درآ	بوی تو می کشد مرا وقت سحر به بوستان
ای که نهان نشسته ای باغ درون هسته ای	هسته فرو شکسته ای کاین همه باغ شد روان
مست نیاز من شدی پرده ی ناز پس زدی	از دل خود بر آمدی آمدن تو شد جهان
آه که می زند برون از سروسینه موج خون	من چه کنم که از درون دست تو می کشد کمان
پیش وجودت از عدم زنده و مرده را چه غم	کز نفس تودم به دم می شنوم بوی جان
پیش تو جامه در برم، نعره زند که بردرم	آمدنت که بنگرم گریه نمی دهد امان

(سیاه مشق ۴ / ۱۶۷ و ۱۶۶)

در این غزل، جلوه های گوناگون معشوق در جهان گزارش شده است. از سویی به دو اسم "ظاهر" و "باطن" الهی نیز اشاره دارد: «ای گل بوستان سرا از پس پرده ها درآ» یا «سوی تو می دوند هان ای تو همیشه در میان» و «آمدن تو شد جهان».

سایه در غزل دیگری که خطاب به معشوق سروده است، وصال دوست را از عمر جاودانی خوشتر می شمارد و هر چیز دیگری را غیر از رخ جانانه بی ارزش می داند:

بی تو ای جان جهان، جان و جهانی گو مباش
چون رخ جانانه توان دید جانی گو مباش

همنشین جان من مهرجهان افروز توست
 یک دم وصلت ز عمر جاودانم خوشتر است
 در هوای گلشن او پرگشا ای مرغ جان
 در خراب آباد دنیا نامه ای بی ننگ نیست
 گرزجان مهر تو بر خیزد، جهانی گو مباش
 بی وصال دوست عمر جاودانی گو مباش
 طایر قدس آشیانی خاکدانی گو مباش
 از من خلوت نشین نام و نشانی گو مباش
 (سیاه مشق ۴ / ۶۹ و ۶۸)

«در این غزلها عرفانی ملایم و عاشقانه دیده می شود؛ مثلاً تحلیلی که شاعر از جریان خلقت دارد، کاملاً مبتنی است بر آموزه های عرفان کلاسیک که جهان را جلوه معشوقانه خدا در برابر نیاز عاشقانه انسان محسوب می کند.»^۶

کیست که ازدو چشم من در تو نگاه می کند
 شاهد سرمدی تویی وین دل سالخورد من
 ای مه و مهر روز و شب آینه دار حسن تو
 دل به امید مرهمی کز تو به خسته ای رسد
 باد خوشی که می وزد، از سرموج باده است
 آنکه به رسم کجروان سرزخط تو می کشد
 مایه عیش و خوشدلی در غم اوست سایه جان
 آینه دل مرا همدم آه می کند
 عشق هزار ساله را بر تو گواه می کند
 حسن جمال خویش را در تو نگاه می کند
 ناله به کوه می برد، شکوه به ماه می کند
 کوه گران غصه را چون پرکاه می کند
 هر رقصی که می زند، نامه سیاه می کند
 آن که غمش نمی خورد، عمر تپاه می کند
 (سیاه مشق ۴ / ۲۵۴ و ۲۵۳)

مثلاً بیت اول را می توان با آموزه های عرفان کلاسیک مطابقت داد و در اشعار دیگران هم دید:

کیست این پنهان مرا در جان و تن
 اینکه گوید از لب من راز کیست؟
 در من اینسان خودنمایی می کند
 کیست این گویا و شنوا در تنم
 کز زبان من همی گوید سخن
 بنگرید این صاحب آواز کیست؟
 ادعای آشنایی می کند
 باورم یارب نیاید کاین منم
 (دیوان عمان سامانی/ ۱۸)

یا در بیت (شاهد سرمدی تویی ...) که یاد آور غزل معروف جامی است:

بودم آن روز من از طایفه درد کشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

نتیجه گیری:

ابتهاج علاوه بر آن که از اصطلاحات و تعبیرات وارد در عرفان و تصوف سخن به میان آورده است، از نظر محتوا و مفهوم نیز در برخی از اشعار خود به مباحث سیر و سلوک و اخلاق اشاره ای نموده است.

در شعر سایه ردپای عشق را بیشتر عرفانی می بینیم؛ هر چند شاید بتوان در همه سخنان او منظور از عشق را بر همه معشوقان - نه فقط خدا- اطلاق کرد؛ اما با توجه به مفهوم و محتوای ارزشمند عرفانی که در بسیاری از این گفته ها به چشم می خورد، می توان سیر عشق را الهی و آسمانی دانست.

از دیدگاه او بلای عشق از همان روز «الست» با گفتن " بلی " بر انسان وارد شد، ولی تن آسایان و راحت طلبان آن را بر طاق نسیان گذاشتند و از سر آن گذشتند، در حالی که او هنوز هم بر سر پیمان است و از آن جام الست، سر مست و چابک.

البته، وصول به مقام انسان کامل در گرو کسب ایمان کامل است که ابتهاج از آن به " ایمان خلیلی " تعبیر می کند. پایداری و استقامت در راه آرمانهای مقدس انسانی، پرهیز و دوری از رذایل اخلاقی و تعلقات دنیوی و نفسانی و آراسته شدن به فضایل انسانی، از جمله اموری است که در تهذیب و شناخت نفس مورد توجه ابتهاج است. از نظر او، زمانی که به عنایت الهی نور حق بر قلب سالک بتابد، به بیداری و آگاهی می رسد. در این هنگام باید مراقب باشد و رنج و مجاهدت در راه بیداری را بر خفتگی و سبکباری ترجیح دهد تا بتواند به دیدار دوست دست یابد.

سایه بر این باور است که اگرچه تشرف به مقام آدمیت در این عالم خاکی بسیار دشوار و ناممکن می نماید؛ اما زنده دلانی بوده و هستند که با همت عالی و روح بلند خود توانسته اند میزان شأن آدمیت باشند. چنین بزرگانی با قطع تعلق و دلبستگی ها از همه چیز رها شده اند و با آغوش باز به استقبال مرگ رفته اند. جوانمردانی که به مرگ

معنای دیگری بخشیدند و آن را زیبا و شیرین دیدند. این مرگ که به گفته سایه، بهترین نوع مرگ است، به نامهای مرگ مردان، مرگ دیگر، مرگ سرخ و مرگ خونین خوانده شده است و به پلی می ماند که انسان را از نیستی به هستی جاوید پیوند می زند. زیباترین لبخند از آن کسانی است که عاشقانه و مشتاقانه سرود زندگی بر لب خندان داشتند و از این پل گذشتند. تنها نگرانی شاعر از مرگ آن است که با دشمن دوست بمیرد و دشمن کام شود.

سایه در بخشهایی از غزلیات و اشعار، چنان در عشق یار سرمست می شود که رخ زیبای معشوق را در هر چیز متجلی می بیند. او علت دل بستگی خود را به هر پدیده جلوه زیبای معشوق در آن می داند و به اعتبار سخن حکیمان و عارفان که جهان مظهر اسم خداست، بر این باور است که اسم اعظم الهی در همه پدیده ها نمودار و آشکار است. تجلی و حضور دایم خداوند متعال در کاینات چنان است که گویی جذبه و کششی میان خدا و هستی برقرار است که هر دو را به هم پیوند می زند. گاه این تجلی در پدیده ها به درون خود شاعر نیز کشیده می شود؛ به طوری که آینه وجود عاشق از تجلی خورشید معشوق، چون خورشید می گردد و با او به وحدت می رسد، از جسم بیرون می آید، با یار یکی می شود، خود را یار می بیند و به یکباره کعبه و قبله و آینه تمام نمای وجود معشوق می شود و در این صورت، همه هستی را در تسبیح خود می بیند. در این جا شاعر گویی به نشئه هایی از تجربه های عرفانی - هر چند کوتاه و گذرا - هم توفیق می یابد.

نکته دیگر آن که باید بدان رود رونده بود تا بتوان به دریا متصل شد. حرکت و تکاپو و سلوک دایم و پیوسته آدمی رابه هدف می رساند. سایه در مناجات و راز و نیاز خود با خداوند متعال، از او دل دریایی و همنشینی با دریا دلان را می طلبد. از خداوند متعال غم و بلائی عشق و صبر و شکیبایی در این مسیر را تار سیدن به گوهر مقصود و دیدار دلدار طلبکار است. او دل را جایگاه دلبر و محل تجلی انوار الهی و چشمه الحان خدایی می داند که سرعشق در آن نهان است. از نظر او، دل می تواند بهترین مراد و راهنمای سالک و پوینده راه حق باشد؛ در صورتی که به آب دیده و اشک صفا شست و شو شود

و به صبر و شکیبایی عادت کند، زیرا محک صداقت و راستی دل، صبر و شکیبایی هنگام بلا و شکایت نکردن از یار به اغیار است.

پی‌نوشتها:

- ۱- نک: گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف؛ ج ۱، ۲۳۵- ۲۴۴ و شرح حسن‌زاده آملی، دفتر دل؛ ج ۲، ۴۸-۶۸.
- ۲- نک: شرح گلشن راز، ص ۱۱ به بعد؛ کشف الاسرار ج ۹، تفسیر سوره نجم؛ شرح اصطلاحات تصوف گوهرین، ج ۴، ذیل حقیقت محمدیه.
- ۳- برای نمونه نک: نسفی، کتاب الانسان الکامل؛ نخشی، سلک السلوک؛ کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه.
- ۴- به زبان گیلکی جنگل پرشاخ و برگ انبوه که راه گذر ندارد.
- ۵- کاشانی، ترجمه اصطلاحات الصوفیه؛ ص ۱۲۵؛ لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۵۰۳.
- ۶- میلاد عظیمی، تأملی در غزل سایه، مجله بخارا، فروردین واردیبهشت ۱۳۸۶، شماره ۶۰، صص ۲۵-۴۳.

منابع:

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابتهاج، هوشنگ. (۱۳۶۹). آینه درآینه (برگزیده شعر)، گردآوری: شفیعی کدکنی، تهران: چشمه.
- ۳- _____ (۱۳۸۵). تاسیان، تهران: کارنامه.
- ۴- _____ (۱۳۷۸). راهی و آهی منتخب هفت دفتر شعر (سراب، شبگیر، زمین، چند برگ از یلدا، یادگار خون سرو، سیاه مشق، راهی و آهی)، تهران: سخن.
- ۵- _____ (۱۳۷۱). سیاه مشق ۴، تهران: زنده رود.
- ۶- حافظ، شمس‌الدین محمد. (بی‌تا). دیوان، به اهتمام محمدقزوینی و قاسم غنی، تهران: زوار.

- ۷- خمینی، روح الله. (۱۳۷۳). **دیوان امام**، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام.
- ۸- خاقانی، افضل الدین بدیل. (۱۳۸۲). **دیوان**، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران: زوار.
- ۹- سودی بسنوی، محمد. (۱۳۷۸). **شرح سودی بر حافظ**، ترجمه ستارزاده، عصمت، تهران: سریر.
- ۱۰- سجادی، سیدجعفر. (۱۳۷۸). **فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**، تهران: طهوری.
- ۱۱- سعدی. (۱۳۵۱). **کلیات**، با مقدمه: عباس اقبال آشتیانی و محمدعلی فروغی، تهران: جاویدان.
- ۱۲- صمدی آملی، داوود. (۱۳۸۰). **شرح دفتر دل حسن زاده آملی**، قم: نبوغ.
- ۱۳- عظیمی، میلاد. (۱۳۸۶). روشن تر از آفتاب مردی... (تأملی در غزل سایه)؛ **مجله بخارا**، شماره ۶۰ فروردین و اردیبهشت.
- ۱۴- عمان سامانی. (۱۳۸۳). **دیوان**، مقدمه و تصحیح: محمد جواد مولوی نیا، قم: امام عصر.
- ۱۵- کاشانی، عبدالرزاق. (۱۳۷۲). **اصطلاحات الصوفیه**، ترجمه محمد خواجهوی، تهران: مولی.
- ۱۶- گوهرین، سیدصادق. (۱۳۶۸). **شرح اصطلاحات تصوف**، تهران: زوار.
- ۱۷- لاهیجی، محمد. (بی تا). **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**، با مقدمه کیوان سمیعی، کتابفروشی محمودی.
- ۱۸- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۰). **دیوان شمس تبریزی**، حواشی و تعلیقات: م. درویش، تنظیم فهرست: حسن عمید، تهران، جاویدان.
- ۱۹- میبدی، ابوالفضل رشید الدین. (۱۳۶۱). **کشف الاسرار و عده الابرار**، تهران: امیرکبیر.
- ۲۰- میرزانی، مسعود. (۱۳۷۸). **فرهنگنامه کنایه**، تهران: امیرکبیر.

۲۱- نظامی گنجه ای، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۸). **اقبال نامه**، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۲ _____ (۱۳۸۰). **نظامی گنجه ای، الیاس بن یوسف؛ مخزن الاسرار**، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.